

نشست علمی تخصصی هنر، معماری و شهرسازی عصر پنجشنبه‌ها

محل برگزاری: سالن اجتماعات مهندسين مشاور هرم پی

زمان: پنجشنبه ۱۶ اسفند سال ۱۳۹۷

عنوان: نوروز

سخنرانان: آسمان عسکری، غزاله شریفی، مهربان جزینی، زیبا رستم‌آبادی، علی عسکری، رضا عاشوری‌فر، جابر اطاعتی،

امیر عطرچی و دکتر احمد کامیابی مسک

چکیده‌ای از سخنرانی‌ها:

در ابتدای این نشست آسمان عسکری شعری از فریدون مشیری را سرودند.



خانم آسمان عسکری

چو خورشید تابان میان هوا
شگفتی فرو مانده از بهشت او
سر سال نو هرمنز فروزین
می و جام و رامشگران خواستند
چنین سال سپهر همی رفت کار
میان بسته دیوان بسان رهی
چنین تا پر آمد برین روزگار
نشسته جهاندار با فرفری
منی کرد آن شاه یزدان شناس
چه مایه سخن پیش ایشان براند
هنر در جهان از من آمد پدید
چنانست گیتی کجا خواستم

نشسته پرو شاه فرمانروا
به چمشید بر گوهر افشانند
برآسوده از رنج روی زمین
چنین جشن فرخ ازان روزگار
نریند مرگ اندران روزگار
به فرمان مردم نهاده دو گوش
نریند چو فوبی از کردگار
یکایک به تفت مهی بنگرید
ز یزدان بیپید و شر ناسپاس
چنین گفت با سالفورده موان
چو من نامور تفت شاهی نرید
خور و فواب و آرماتان از منست
بزرگی و دیهیم شاهی مراست

جهان انهمن شد بر آن تفت او
مهران روز را روز نو خوانند
بزرگان به شادی بیاراستند
به ما ماند ازان خسروان یارگار
ز رنج و ز بردشان نبر آگهی
ز رامش جهان پر ز آوای نوش
جهان سر به سر گشت او را رهی
به گیتی چو از فویشن را نرید
گرامیگان را ز لشکر بقوانند
که چو فویشن را ندانم جهان
جهان را به فوبی من آراستم
همان کوشش و کامتان از منست



خانم مهربان جزینی
(آهنگ محلی نوروز)

ا بیا دلبر من، قربان تو شوم، دنیا دو روزه
یکسال چنان تند گذشت که انگار همین دیروزه
می‌بیند که قدر تو کمان و پشت من قوزه
پرا اینطور؟ پرا آنطور؟ رسم آن همین است
تا آرم چشمان خود را باز کند
نگو فردا صبح، فردا صبح دیر است، برفین و بیا تا همین حالا
برویم
آی بیا که نوروزه، دنیا دو روزه

بیا روز مرا شب مکن، ای خورشید من، صبح نوروزه
آی بیا که نوروزه، دنیا دو روزه
بیا بیا آفتاب پشت کوه رفت، کم کم شب شد
اینگونه که می‌بینی زمانه سال به سال کهنه و نو شد
می‌بیند که قدر تو کمان و پشت من قوزه
در آن بند دره، دور از همه، بی همه‌هم، فرم و خندان
تا آرم چشمان خود را باز کند

دیری منظور مانند آب یکسال رفت، سال نو آمد
تا آرم چشمان خود را باز کند
بیا بیا ماه از کوه سر برآورد، محتاجی شد
آی بیا که نوروزه، دنیا دو روزه
بیا بیا با هم بریم بند دره یا چهار بالا
ور از شر و غوغای شهر، با شرشر آب بقواییم
می‌بیند که قدر تو کمان و پشت من قوزه

شعر محلی و بختیاری

دي بلال دي بلال، آڤي بلال بلال اي واي، بلاله رش بين
ديرا ديرا ديرا، ديرا ديرا آڤي سيلم مكن اي گل، دلمه مكن فين (واي دلمه مكن فين)

بي وفا كافر، آڤي، نكرده بنگم

دي نكن فين به دلم، اي دورره ول كنم دلم، سنگين دله مو

زهر مونه فهميد و ره، ديري هطو خنديد و ره

عاشق كشي بر رسمي، هيغه ز تو اي وا

تون خدا (تون خدا آڤي) رمهي بيار اي گل بيو وادياي (واي بيو وادياي)

بي وفا بي وفا (آڤي) كافر دلم (آڤي) نكرده بنگم

ايل به وار آڤي، مال به گدار آڤي، بيو وادياي (واي بيو وادياي)

دي بلال دي بلال، دي بلال آڤه بلال بلال اي گل بزار تا ناله كنم

دي بلال دي بلال، آڤه بلال بلال اي واي بلال راهش رو بين

بي كسم، بي دل، آڤه بي همزبونم

آرزو داشتم بياي دست به دلم كاشكي بزاراي اي كافر دل

نصف دل رو تيكه تيكه كرد و رفت، دوباره نمك پاشيد و رفت

اين بي وفا كافر دل است، آتيش توي دلش بيفته

دي بلال آڤه بلال بلال اي گل، گل بفتياري

بفت بد (آڤه) طالع سياه (آڤه) بي همزبونم

دي بلال آڤه بلال بلال آڤه بلال است يارم

تش منه تش منه، تش منه آڤي، پيواره دل، اي يار، يار تيه كالم

بي كسم بي دل آڤي بي همدرنگم

آرمون داشتم بياي، دس وه دلم كاشكي بني، كافر دله

نصف دله انجيد و ره، از نو نمك پاشيد و ره

اي بي وفا كافر دله، تش من دلش اوفتا

دي بلال آڤي بلال بلال اي گل، گل بفتياري

بفت بد (آڤي) طالع سياه (آڤي) بي همدرنگم

دي بلال آڤي بلال بلال آڤي بلاله يارم

دي بلال (معاني مختلفي براي اين اصطلاح وجود داره؛ چستجو كنيد)

آتيش نزار، آتيش نزار، آتيش نزار آڤه مثل پيوار (گياهي فشك) است اين دل، اي يار، يار چشم

رنگي ام

دورا دور دورا دورا دورا دور آڤه نگاهم نكن اي گل، دلم رو نكن فون (واي دلم رو نكن فون)

بي وفا! كافر! آڤه نكرده صرايم

ديكه نكن فون به دلم اي دفتريه ول كنم دلم، اي سنگين دل من

زهر كشيدين من رو فهميد و رفت، ديري هطو خنديد و رفت

عاشق كشي بر رسمي است، فيف است از تو! اي واي

تو رو خدا (تو رو خدا آڤه) رمهي بيار اي گل، بيا پيشمون (واي بيا پيشمون)

بي وفا بي وفا (آڤه) كافر دلم (آڤه) نكرده صرايم

ايل به وار آڤه مال به گدار (ا) آڤه بيا پيشم (واي بيا پيشم)



سنقولک کردن ممنوع از عمو شلبي

شل سيلورستايين

در اين قسمت از نشست آقاي امير عطرچي و خانم غزاله شريفي با اجراي نمايشنامه خواني از داستان سنقولک ممنوع داشتند.

يك پيشفوان آشپزخانه كه به عنوان ميز ناهارفوري

استفاده مي شد

تابلوي روي ديوار است كه بر روي آن نوشته شده

سنقولک کردن "سنقولک کردن" ممنون

درسته: قهوه تون را گرامش كنم

يعني هي؟ اين سنقولک کردن

ما اجازه شو را نمي ديم

تو همون دنياي كوچكست بمون

وا تو اون دانشجو كوچكو معروف نيسي؟

اجازاش را نمي ديري؟

سنقولک كلمه اش همين بود

زن پشت پيشفوان ايستاده است

مرد كنار پيشفوان نشسته و مشغول خوردن شريني است

مرد به تابلو نگاه مي كند

مرد اين درست نوشته شده "سنقولک کردن"

سنقولک کردن

سنقولک کردن ممنون

سنقولک کردن؟ يعني من الان دارم سنقولک مي كنم؟

اگر داشته مي كودي بعت مي گفتم كه بداني؟ باور كن

اصلا نمي دانم هي هست

اين سنقولک کردن؟ بهتره بس كني

آڤه كنجاوم درباريه سنقولک کردن

در باره هر چيزي كه نمي دانم

آقاي تشنه دانستم!

كه اجازه سنقولک کردن نمي دهی

عتي براي كي دقيقه

يعني شما نمي خواهيد چيز كني

بنا بر اين اصلا اگر بدانم هي هست مي توانم حواسم را

در برابرش اعتراضمون را نشان مي دهيم

جمع كنم

تا مطمئن شوم که انهام نمی‌دهم - اشتباهاً
آفه ممکن اصلاً ندونم پی از دستم در بره
بقیه معشوی می‌فهمند تو کارش بعش نداشته باش
کار سنقلک کردن رفته روی عصابم
برای سنقلک کن‌ها
امیروارم ببینند
بعتره که کلند
به هیچ وجه! ! ! الان پی؟
لطفا پیشو نگیر
الان دارم سنقلک می‌کنم
خواهش می‌کنم من کار دارم
اون قوت تو پکار می‌کنی
همین سوال ثابت می‌کنه که تو نمی‌کنی
آدم سنقلک کن هیچ رقمی نمی‌پرسه
مثلاً کسی که زیادی مشروب خورده
آهنگ‌های ناچور می‌فونه
تو فکر می‌کنی سنقلک کردن هست که موقع مستی
انهام کینخ
پرا مثل یک راز مفی و پیچیده هست
پس چیه؟ چیه این سنقلک کردن
زندگیت خوشایند هست
هیچ مشکل اساسی، سلامی، کار، عشق و...
آفه خوبه، آکه ردیفی، پس انگشت نکن تو لانه زنبور
برو خوش باش
این دنبال درسر گشتن با همین مطلع شدن از سنقلک
فرآیند سنقلک کردن را یاد می‌گیری
بعرش سنقلک می‌کنی
دیگه همین جور سنقلک می‌کنی و می‌ری چلو
بعتره مراقب باشی
عین آب خوردن
تو استعدادش داری
از این قطار پیاده شو، تا راه نیفتاره
همین که چشم‌ها تو باز می‌کردی مایه‌اش را استعدادش
درفودت می‌دید
من نمی‌ترسونمت
اون آدم اون آدم که اینها نوشته تویی
اینجا نه
هر چیزی که هستی یا نیستی

آدم سهواً سنقلک نمی‌کنه
یعو یک سنقلکی
با شرنیت حال کن
امیروارم این‌پور نباشه به خاطر فودت
فودشون می‌دانر کی هستند
نمی‌تونند ببینش
این تابلو بعشون هشدار می‌ده که پراشون عواقبی دارد
نه نه نه
می‌توانی تمام هفته این کار را ادامه بده
نه!
فرض کنیم این اشتباهاً همین پوری از دستم در رفت
می‌دونی پی رو
پرا؟
اون فودش می‌فهمه
اختیارشو از دست می‌دهد و کارهایی می‌کنه
مرده لباس زنانه می‌پوشه
دوباره فکر کن رفیق!
هیچ هم مفی و پیچیده نیست
بگو ببینم تو زندگی خوبی داری
منطقاً راضی هستی
آخ فکر کنم همه چیز خوبه به جز کنبایوی در مورد سلامت
تو سنقلک کن نیستی
فرا را شکر کن تو بی سنقلک هستی
با همین مطلع شدن دیگه می‌ره تو ذهن
اون وقت تازه کنبایو می‌شی دوباره اثرات سنقلک
کردن
فقط یک بار مض امتحان
پس لذت هایی هم...
دارم بعث می‌گم چدی، تو ازت بر میاد
ازت بر می‌یار
تو در فطری
چیزی که ازش سر در نمی‌یاری
اون وقت گمانم حسابی می‌ترسونند
تویی که منو ترسونری تو
سنقلک کن
پی اینجا نه
هر کاری که می‌کنی، فقط اینجا نه

وای نه! نه! نه اشتباهی نیست
بین این تابلو به تو ربطی داره! هله
سرت به شرنی فودرت باشه - شرنی موز و خامه‌ات
خوب پس این تابلو برای کی معنا داره
یعنی سنقلک کن‌ها این تابلو را می‌بینند
پس اون وقت دیگه آنها سنقلک نمی‌کنند
الان من دارم سنقلک می‌کنم
الان پی
ولی بعش نمی‌رسی
خوب پس فرض کنیم اگر...
سنقلک کردم
تو همین کار نمی‌کنی
آفه تو سنقلک کار نیستی
بعشی چیزها ممن است نافودآگاه اتفاق بیفته
هرگز تصورشو هم نمی‌کرده
سس قرمز می‌ریزه روی لباس
سنقلک کردن! پی هست! سنقلک کردن
اگر راز مفی بود برای پی روی تابلوی عمومی نوشتیم
من از زندگی فودم...
گمان کنم که راضی هستم
کاملاً خوب و ردیفی، پس خوب و ردیف بمان
سنقلک کردن کار تو نیست
واسه پی دنبال درسر می‌گردی
می‌فهمی سنقلک کردنی هم وجود داره
لذت‌های سنقلک کردن
بعر از آن دیگه سنقلک، سنقلک،
ای دیدی همین الان پسبیری به قسمت‌های لذت-
هاش
سنقلک کن شبی
هواسم بعث بوره
الان الان تموش کن
منو اصلاً نمی‌ترسونه
پس منو بترسون
اون تابلو خطابش به تو هست
من فقط آدم اینجا...
پی اینجا نه من که اصلاً سنقلک کن نیستم
خوب اینجا نه

دکتر احمد کامیابی مسک



من به عنوان شاگرد دکتر علی شریعتی قطعه‌ای از ایشون را می‌خوانم این بخش از کتاب کویر ایشون است که چندین مقاله بسیار جالب دارد که با این مقاله دید دیگری را می‌توانیم نسبت به آن شادروان پیدا کنیم. من به مناسبت شاگرد ایشون بودن به خود اجازه تخلص در این متن را دادم تا برای این رویداد مناسب باشد.

سخن تازه از نوروز گفتن دشوار است نوروز یک جشن ملی است جشن ملی را همه می‌شناسند که چیست؟ نوروز هر ساله بر پا می‌شود و هر ساله از آن سخن می‌رود بسیار گفته‌اند و بسیار از آن شنیده‌اید پس به تکرار نیازی نیست؟ چرا هست مگر نوروز را خود مکرر نمی‌کنیم؟ پس سخن از نوروز را نیز مکرر بشنوید در علم و ادب تکرار ملال‌آور و بیهوده است و عقل تکرار نمی‌پسندد اما احساس تکرار را دوست دارد، طبیعت تکرار را دوست دارد، جامعه به تکرار نیازمند است، طبیعت را از تکرار ساخته‌اند، جامعه با تکرار نیرومند می‌شود، احساس با تکرار جان می‌گیرد و نوروز داستان زیبایی است که در آن طبیعت، جامعه و احساس هر سه دست در کارند. نوروز که قرن‌های دراز است بر همه جشن‌های جهان فخر می‌فروشد از این رو هست که قرار داد مصنوعی اجتماعی و یا یک جنبش تحمیلی سیاسی نیست. جشن جهان است و روز شادمانی زمین و جوش شکفتن‌ها و شور زادن‌ها و و سرشار از هیجان هر آغاز است. جشن‌ها غالباً انسان را از کارگاه‌ها، مزرعه‌ها، دشت و صحرا، باغ‌ها و کشتزارها در میان اتاق‌ها و زیر سقف‌ها و پشت درب‌های بسته جمع می‌کنند کافه‌ها، کاباره‌ها، سالن‌ها، زیر زمین‌ها و خانه‌ها در فضایی گرم از نفت روشن از چراغ، لرزان از دود، زیبا از رنگ و گل‌های کاغذی، مقوایی و مومی، بوی کندر و عطر و است. اما نوروز دست مردم را می‌گیرد و از زیر سقف‌ها درب‌های بسته و فضاهای خفه لای دیوارهای بلند و نزدیک شهرها و خانه‌ها به دامن آزاد و بی‌کرانه‌ی طبیعت می‌کشاند، گرم از بهار و روشن از آفتاب، لرزان از هیجان آفرینش و آفریدن زیبا از هنر نمایی باد و باران آراسته با شکوفه، جوانه، سبزه و معطر از بوی باران بوی پونه بوی خاک شاخه‌های شسته باران خورده پاک.

خانم زیبا رستم آبادی



آسمان آبی و ابر سپید	شافه‌های شسته، باران خورده، پاک	وی باران، بوی سبزه، بوی خاک
نغمه شوق پرستوهای شار	عطر نرگس، رقص باد	برگ‌های سبز بید
فوش به حال روزگار	نرم نرگس می‌رسد اینک بهار	فلوت گرم کبوترهای مسست
فوش به حال غنچه‌های نیمه‌باز	فوش به حال دانه‌ها و سبزه‌ها	فوش به حال چشمه‌ها و دشت‌ها
فوش به حال آفتاب	فوش به حال بام لبریز از شراب	فوش به حال دفتر میفلک که می‌فندر به تاز
بارد رنگین نمی‌بینی به بام	بامه رنگین نمی‌پوشی به کام	ای دل من گرچه در این روزگار
ای دریغ از تو اگر چون گل نرقصی با نسیم	بامت از آن می‌که می‌باید تهی است	نقل و سبزه در میان سفره نیست
گر نگوئی شیشه غم را به سنگ	ای دریغ از ما اگر کامی نگیریم از بهار	ای دریغ از من اگر مستم نسازد آفتاب
	هفت رنگش می‌شود هفتار رنگ	

ادامه صحبت‌های دکتر احمد کامیابی مسک

نوروز تجدید خاطره بزرگی است، خاطره خویشاوندی انسان با طبیعت. هر سال آن فرزند فراموشکار که، سرگرم کارهای مصنوعی و ساخته‌های پیچیده خود، مادر خویش را از یاد می‌برد، با یادآوری وسوسه‌آمیز نوروز به دامن وی باز می‌گردد و با او، این بازگشت و تجدید دیدار را جشن می‌گیرد. فرزند در دامن مادر، خود را باز می‌یابد و مادر، در کنار فرزند و چهره‌اش از شادی می‌شکند اشک شوق می‌بارد فریادهای شادی می‌کشد، جوان می‌شود، حیات دوباره می‌گیرد، با دیدار یوسفش بینا و بیدار می‌شود. تمدن مصنوعی ما هر چه پیچیده‌تر و سنگین‌تر می‌گردد، نیاز به بازگشت و باز شناخت طبیعت را در انسان حیاتی‌تر می‌کند و بدین‌گونه است که نوروز بر خلاف سنت‌ها که پیر می‌شوند فرسوده و گاه بیهوده رو به توانایی می‌رود و در هر حال آینده‌ای جوان‌تر و درخشان‌تر دارد، چه نوروز راه سومی است که جنگ دیرینه‌ای را که از روزگار لا‌توتسه و کنفوسیوس تا زمان روسو و ولتر درگیر است به آشتی می‌کشاند. نوروز تنها فرصتی برای آسایش، تفریح و خوشگذرانی نیست. نیاز ضروری جامعه، خوراک حیاتی

یک ملت نیز هست. دنیایی که بر تغییر، تحول، گسیختن، زایل شدن، در هم ریختن و از دست رفتن بنا شده است، جایی که در آن آنچه ثابت است و همواره لایتغیر و همیشه پایدار، تنها تغییر است و ناپایداری، چه چیز می‌تواند ملتی را، جامعه‌ای را، در برابر اربابه‌بی‌رحم زمان که بر همه چیز می‌گذرد و له می‌کند و می‌رود هر پایه‌ای را می‌شکند و هر شیرازه‌ای را می‌گسلد از زوال مصون دارد؟ هیچ ملتی با یک نسل و دو نسل شکل نمی‌گیرد. ملت، مجموعه پیوسته نسل‌های متوالی بسیار است، اما زمان این تیغ بی‌رحم، پیوند نسل‌ها را قطع می‌کند، میان ما و گذشتگان مان، آنها که روح جامعه ما و ملت ما را ساخته‌اند، دره هولناک تاریخ حفر شده است قرن‌های تهی ما را از آنان جدا ساخته‌اند تنها سنت‌ها هستند که پنهان از چشم جلاد زمان، ما را از این دره هولناک گذر می‌دهند و با گذشتگان مان و با گذشته‌هایمان آشنا می‌سازند. در چهره مقدس این سنت‌هاست که ما حضور آنان را در زمان خویش، کنار خویش و در "خود خویش" احساس می‌کنیم حضور خود را در میان آنان می‌بینیم و جشن نوروز یکی از استوارترین و زیباترین سنت‌هاست. در آن هنگام که مراسم نوروز را به پا می‌داریم، گویی خود را در همه نوروزهایی که هر ساله در این سرزمین بر پا می‌کرده‌اند، حاضر می‌یابیم و در این حال صحنه‌های تاریک و روشن و صفحات سیاه و سفید تاریخ ملت کهن ما در برابر دیدگان مان ورق می‌خورد رژه می‌رود. ایمان به اینکه نوروز را ملت ما هر ساله در این سرزمین بر پا می‌داشته است، این اندیشه‌های پر هیجان را در مغزمان بیدار می‌کند که آری هر ساله حتی همان سالی که اسکندر چهره این خاک را به خون ملت ما رنگین کرده بود، در کنار شعله‌های مهیبی که از تخت جمشید زبانه می‌کشید همانجا همان وقت، مردم مصیبت‌زده ما نوروز را جدی‌تر و با ایمان سرخ رنگ، خیمه برافراشته بودند و مهلب خراسان را پیاپی قتل عام می‌کرد، در آرامش غمگین شهرهای مجروح و در کنار آتشکده‌های سرد و خاموش نوروز را گرم و پر شور جشن می‌گرفتند. تاریخ از مردی در سیستان خبر می‌دهد که در آن هنگام که عرب سراسر این سرزمین را در زیر شمشیر خلیفه جاهلی آرام کرده بود از قتل عام شهرها و ویرانی خانه‌ها و آوارگی سپاهیان می‌گفت و مردم را می‌گریاند و سپس چنگ خویش را بر می‌گرفت و می‌گفت: "اباتیمار، اندکی شادی باید" نوروز در این سال‌ها و در همه سال‌های همانندش شادی اینچنین بوده است عیاشی و "بی‌خودی" نبوده است. اعلام ماندن و ادامه داشتن و بودن این ملت بوده و نشانه پیوند با گذشته‌ای که زمان و حوادث ویران کننده زمان همواره در گسستن آن می‌کوشیده است. نوروز همه وقت عزیز بوده است در چشم مغان در چشم موبدان، در چشم مسلمانان و در چشم شیعیان مسلمان. همه نوروز را عزیز شمرده‌اند و با زبان خویش از آن سخن گفته‌اند. حتی فیلسوفان و دانشمندان که گفته‌اند "نوروز روز نخستین آفرینش است که اهورمزد دست به خلقت جهان زد و شش روز در این کار بود و ششمین روز، خلقت جهان پایان گرفت و از این روست که نخستین روز فروردین را اهورمزد نام داده‌اند و ششمین روز را مقدس شمرده‌اند. چه افسانه زیبایی، زیباتر از واقعیت راستی مگر هر کسی احساس نمی‌کند که نخستین روز بهار، گویی نخستین روز آفرینش است. اگر روزی خدا جهان را آغاز کرده است. مسلماً آن روز، این نوروز بوده است. مسلماً بهار نخستین فصل و فروردین نخستین ماه و نوروز نخستین روز آفرینش است. هرگز خدا جهان را و طبیعت را با پاییز یا زمستان یا تابستان آغاز نکرده است. مسلماً اولین روز بهار، سبزه‌ها رویدن آغاز کرده‌اند و رودها رفتن و شکوفه‌ها سر زدن و جوانه‌ها شکفتن، یعنی نوروز بی‌شک، روح در این فصل زاده است و عشق در این روز سر زده است و نخستین بار، آفتاب در نخستین روز نوروز طلوع کرده است و زمان با وی آغاز شده است. اسلام که همه رنگ‌های قومیت را زدود و سنت‌ها را دگرگون کرد، نوروز را جلال بیشتر داد، شیرازه بست و آن را با پشتوانه‌ای استوار از خطر زوال در دوران مسلمانی ایرانیان، مصون داشت انتخاب علی به خلافت و نیز انتخاب علی به وصایت، در غدیر خم هر دو در این هنگام بوده است و چه تصادف شگفتی آن همه خلوص و ایمان و عشقی که ایرانیان در اسلام به علی و حکومت علی داشتند پشتوانه نوروز شد. نوروز که با جان ملیت زنده بود، روح مذهب نیز گرفت سنت ملی و نژادی، با ایمان مذهبی و عشق نیرومند تازه‌ای که در دل‌های مردم این سرزمین برپا شده بود پیوند خورد و محکم گشت، مقدس شد و در دوران صفویه، رسماً یک شعار شیعی گردید، مملو از اخلاص و ایمان و همراه با دعاها و اوراد ویژه خویش، آنچنان که یک سال نوروز و عاشورا در یک روز افتاد و پادشاه صفوی آن روز را عاشورا گرفت و روز بعد را نوروز این پیری که غبار قرن‌های بسیار بر چهره‌اش نشسته است، در طول تاریخ کهن خویش، روزگاری در کنار مغان، اوراد مهرپرستان را خطاب به خویش می‌شنیده است پس از آن در کنار آتشکده‌های زردشتی، سرود مقدس موبدان و زمزمه اوستا و سروش اهورامزدا را به گوشش می‌خوانده‌اند از آن پس با آیات قرآن و زبان الله از او تجلیل می‌کرده‌اند و اکنون علاوه بر آن با نماز و دعای تشیع و عشق به حقیقت علی و حکومت علی او را جان می‌بخشند و در همه این چهره‌های گوناگونش این پیر روزگار آلود، که در همه قرن‌ها و با همه نسل‌ها و همه اجداد ما، از اکنون تا روزگار افسانه‌ای جمشید باستانی، زیسته است و با همه‌مان بوده است، رسالت بزرگ خویش را همه وقت با قدرت و عشق و وفاداری و صمیمیت انجام داده است و آن، زدودن رنگ پژمردگی و اندوه از سیمای این ملت نومید و مجروح است و در آمیختن روح مردم این سرزمین بلاخیز با روح شاد و جانبخش طبیعت و عظیم‌تر از همه پیوند دادن نسل‌های متوالی این قوم که بر سر چهارراه حوادث تاریخ نشسته و همواره تیغ جلادان و غارتگران و سازندگان کله منارها بند بندش را از هم می‌گسسته است و نیز پیمان یگانگی بستن میان همه دل‌های خویشاوندی که دیوار عبوس و بیگانه دوران‌ها در میانه‌شان حائل می‌گشته و دره عمیق فراموشی میان‌شان جدایی می‌افکنده است و ما

در این لحظه در این نخستین لحظات آغاز آفرینش نخستین روز خلقت، روز اورمزد، آتش اهورایی نوروز را باز بر می‌افروزیم و در عمق وجدان خویش، به پایمردی خیال، از صحراهای سیاه و مرگ زده قرون تهی می‌گذریم و در همه نوروزهایی که در زیر آسمان پاک و آفتاب روشن سرزمین ما بر پا می‌شده است با همه زنان و مردانی که خون آنان در رگ‌هایمان می‌دود و روح آنان در دل‌هایمان می‌زند شرکت می‌کنیم و بدین گونه، بودن خویش را، به عنوان یک ملت، در تند باد ریشه برانداز زمان‌ها و آشوب گسیختن‌ها و دگرگون شدن‌ها خلود می‌بخشیم و در هجوم این قرن دشمن کامی که ما را با خود بیگانه ساخته و خالی از خوی برده رام و طعمه زدوده از شخصیت این غرب غارتگر کرده است، در این میعاد گاهی که همه نسل‌های تاریخ و اساطیر ملت ما حضور دارند با آنان پیمان وفا می‌بندیم امانت عشق را از آنان به ودیعه می‌گیریم که هرگز نمیریم و دوام راستین خویش را به نام ملتی که در این صحرای عظیم بشری ریشه، در عمق فرهنگی سرشار از غنی و قداست و جلال دارد و بر پایه اصالت خویش در رهگذر تاریخ ایستاده است بر صحیفه عالم ثبت کنیم.

یکی از برنامه‌ها که از چهارشنبه‌سوری است، انواع اقسام اتفاقات در این جشن ملی می‌افتد در صورتی که معنای کامل آن چیزی نیست جزء خداحافظی با زمستان. برای آخرین روزهای سال آخرین روزهای سرد زمستان برای آخرین بار دور آتش جمع می‌شوند می‌رقصند. آواز می‌خوانند و از روی آتش می‌پرند و بعد خداحافظی می‌کردند. برای اینکه در این نیمکره شمالی که ما هستیم درست اول فروردین تغییر هوا کاملاً نمایان است، بنابراین از اول فروردین دیگه احتیاجی به آتش نبوده است. چیز دیگری وجود ندارد، آتش پرستی نیست. ایرانی‌ها هرگز آتش پرست نبودند و اینها تحمت‌هایی است که از قدیم به ایرانی‌ها می‌زنند. دومین مسئله که خیلی مهم است از نوع همان توهین‌ها و تحقیرها که حتی واژه‌هایی را بر ما تحمل می‌کردند یعنی آدم‌هایی که زنده نبودند مخصوصاً مردها که اکثریت کشته شده بودند بعد واژه‌هایی به کار می‌بردند برای مسخره کردن باقیمانده ملت و خندیدن با همدیگر. اینها چیزهایی است که ما می‌بینیم. ما ایرانی‌ها از قدیم همان طوری که تاریخ طبری نوشته شده ما برای اینکه یک اسم از اسطوره‌هایمان حفظ کنیم، کیومرث را، مجبور هستیم بگوییم کیومرث همان حضرت آدم است فقط برای حفظ این واژه در تاریخ، این اسم اسطوره‌ای انسان اولی که در دنیا به وجود آمده است. می‌بینیم تمام آداب و رسوب ایرانی‌ها را مخدوش می‌کنند، تخریب می‌کنند و چیزهایی به خورد مردم ناآگاه می‌دهند. ما هیچ وقت از خودمان نمی‌پرسیم اینها چیست؟ برای چه هست؟ این عدم پرسش خیلی بدبختی‌ها برای ما می‌آورد.

سفره هفت سین، هفت سین هیچ معنایی در تاریخ ایران و در آیین‌های ایرانی ندارد. وقتی سال عوض می‌شود ما تنها کشوری هستیم که وقتی سال نو می‌آید در یک ساعت، دقیقه و ثانیه خاصی تغییر می‌کند در حالی که در تمام کشورها در نیمه شب اتفاق می‌افتد و اول سال را از همان نیمه شب ثبت می‌کند و جشن می‌گیرند ولی ما دقیق در ساعت، دقیقه و ثانیه می‌باشد برای اینکه تا آخر سال شما با برکت و پر باشید از همه آن چیزهایی که در طول سال مصرف می‌کردند برای خوردن در سفره گذاشته شود که در آن سفره هفت سین بشینیم. نورز جشن ملی ایرانیان است نورز از زمان جمشید است و لحظه تحویل سال جزء یکی از آیین‌های ایرانیان می‌باشد علاوه بر اینکه جشن رستاخیز طبیعت هم است.

استاد دکتر جابر اطاعتی



در سال ۱۳۳۹ در تهران متولد شد. او تحصیلات موسیقی را در هنرستان موسیقی کردستان شروع کرد، بعد از دریافت دیپلم موسیقی وارد دانشکده هنرهای زیبا دانشگاه تهران شد و زیر نظر استادانی چون محمدرضا لطفی، حسین علیزاده، داریوش صفوت و مجید کیانی ردیف موسیقی ایرانی و مبانی موسیقی کلاسیک و هارمونی و کنترپوان را با اساتیدی چون شاهین فرहत، مهران روحانی و پری برکشلی، مصطفی کمال پورتراب و فریدون ناصری آموزش دید، استاد ویولن او ژرژ مارتیروسیان بود. اطاعتی به نوازندگی چندین ساز از جمله، ویولن و ویولا (در سبک‌های کلاسیک و ایرانی)، کمانچه (در سبک‌های ایرانی و آذربایجانی)، پیانو، آکوردئون و گارمون آشنایی دارد و سال‌ها در ارکسترهای مختلف اعم از ارکستر سنفونیک صدا و سیما (در جایگاه مایستر)، ارکستر ملی و ارکسترهای موسیقی دستگاهی حضور فعالی داشته است و در سی کشور جهان به اجرای برنامه پرداخته است. وی موفق به دریافت جوایز مختلفی مانند جایزه موسیقی ملل در ژاپن شده است و ساخت بیش از پانصد قطعه در زمینه‌های سنفونیک ملی و موسیقی اقوام را در کارنامه خود دارد.

جابر اطاعتی در هیئت داوران جشنواره‌های موسیقی خارج از ایران مانند جشنواره بین‌المللی جمهوری آذربایجان و جشنواره‌های موسیقی داخل کشور، حضور داشته است و اکنون مدیریت آکادمی موسیقی مهر ایران را به عهده دارد. وی از آهنگسازان قدیمی مرکز موسیقی صدا و سیما و عضو شوراهای تخصصی موسیقی و عضو شورای عالی پخش نظارت و استان‌ها است.

خانم مهربان جزینی

کوی پلاکشان آمدم	بگو رفته‌ای کجا ساقی	درمیخانه پیرا بسته‌ای
که غم می‌کشد مرا ساقی	برفتم که تا به پائان رسم	رسیدم به جان ز تنهایی
کنون در پناه تو آمدم	کجا رفته‌ای پیا ساقی	رسیدم به پایی
که بسته ره گریزم	به دست تو فوادم	که خون سپو بریزم
زکوی پلاکشان آمدم	بگو رفته‌ای کجا ساقی	درمیخانه پیرا بسته‌ای
که غم می‌کشد مرا ساقی	برفتم که تا به پائان رسم	رسیدم به جان ز تنهایی
کنون در پناه تو آمدم	کجا رفته‌ای پیا ساقی	رسیدم به پایی
که بسته ره گریزم	به دست تو فوادم	که خون سپو بریزم
ملن با صیبان تو بیگانگی	ز شوق می و ذوق دیوانگی	پائان از دل آید فروشم
که آید صدایش به گوشم	رسیدم به پایی	که بسته ره گریزم
به دست تو فوادم	که خون سپو بریزم	که آید صدایش به گوشم
ز شوق می و ذوق دیوانگی	پائان از دل آید فروشم	به دست تو فوادم
رسیدم به پایی	که بسته ره گریزم	که خون سپو بریزم
که خون سپو بریزم	فود آرا مهی یار سنگین دلی	ز خود غافل و از خدا غافل
به این روزگارم نشانده	به راه خنایم کشانده	بسوزان و بوزم که دیگر
مرا آرزویی نمانده	نیاید ز پانم نوابی	کفایی کفایی کفایی؟
فود آرا مهی یار سنگین دلی	ز خود غافل و از خدا غافل	به این روزگارم نشانده
به راه خنایم کشانده	بسوزان و بوزم که دیگر	مرا آرزویی نمانده
نیاید ز پانم نوابی	کفایی کفایی کفایی؟	نیاید ز پانم نوابی
کفایی کفایی کفایی؟	زکوی پلاکشان آمدم	بگو رفته‌ای کجا ساقی
درمیخانه پیرا بسته‌ای	که غم می‌کشد مرا ساقی	برفتم که تا به پائان رسم
رسیدم به جان ز تنهایی	کنون در پناه تو آمدم	کجا رفته‌ای پیا ساقی
رسیدم به پایی	که بسته ره گریزم	به دست تو فوادم
	که خون سپو بریزم	

آکر دل میبری پانا	روا باشد که دل داری	میان دلبران الق
به دل بردن سزاواری	به دل بردن سزاواری	دلا دیشب چه میگرددی
تو در کوی صیب من	الهی خون شوی ای دل	الهی خون شوی ای دل
تو هم کشتی رقیب من		تو هم کشتی رقیب من

آقای رضا عاشوری فر



سعی می‌کنیم کوتاه روندی را معرفی کنیم که از آیین‌های نمایشی سیال یا کارنوال در سراسر جهان است و چند نمونه

از ایران نام ببریم. درباره آیین‌های پیشانوروز توضیحاتی داده شود. در بسیاری از حوزه‌های جغرافیایی فرهنگی جهان گونه‌های نمایشی ویژه‌ای پدید آمده‌اند که بومی همان منطقه به شمار می‌روند در ایران نیز این گونه‌ها پدید آمده و گونه نمایشی‌های کارنوالی یکی از آنهاست. نوروز خوانی یا بهار خوانی یا نوروزی، گونه‌ای از آواز خوانی است که در گذشته در ایران رواج داشته

است. در حال حاضر رواج اینگونه آواز خوانی بیشتر در استان‌های مازندران و گیلان است. در نوروز خوانی، افرادی که به آنها نوروز خوان گفته می‌شود، پیش از آغاز فصل بهار، به صورت دوره‌گردی به شهرها و روستاهای مختلف می‌روند و اشعاری در مدح بهار یا با ذکر مفاهیم مذهبی به صورت بداهه یا از روی حافظه می‌خوانند. این اشعار بیشتر به زبان‌های طبری و زبان گیلکی می‌باشد. این اشعار بیشتر به صورت ترجیع‌بند بوده و توسط یک یا چند شخص، به صورت هم‌زمان خوانده می‌شود. بسیاری از هنرمندان حوزه نوروز با دستمایه قراردادن موضوع نوروز اقدام به خلق آثاری در این زمینه نموده‌اند.

عروس گوله نمایش گونه‌ای ست که غول، پیر بانو و ناز خانم نقش اصلی آن را ایفا می‌کنند. پیر بانو شخصی است خود را به هیات پیر

مردی می‌آید و غول مردی است که کلاهی از ساقه‌های خشکسالی بر سر می‌گذارد و نقش ناز خانم را هم یکی از جوانانی که لباس زنانه به تن دارند اجار می‌کند. زمان برگزاری نمایش در روستاهای مختلف متفاوت از هم و بطور تقریبی بین یک هفته تا یک ماه است و از حدود نیمه دوم اسفند ماه شروع می‌شود. گروه نمایش پس از غروب آفتاب از خانه‌ای به خانه دیگر می‌روند و در حیاط و فضای باز جلوی هر خانه، برنامه خود را اجرا می‌کنند و در هر خانه‌ای هم که این نمایش شادی بخش را انجام دهند، کولبارچی از صاحب‌خانه هدایای طلب می‌کنند. امروزه، این آیین باشکوه تنها در محدودی از نقاط روستایی به ویژه نواحی کوهستانی گیلان برپا می‌شود. موضوع این نمایش میدانی شادی بخش است.

زمان برگزاری نمایش در روستاهای مختلف از هم و بطور تقریبی بین یک هفته تا یک ماه است و از حدود نیمه دوم اسفند ماه شروع می‌شود. گروه نمایش پس از غروب آفتاب از خانه‌ای به خانه دیگر می‌روند و در حیاط فضای باز جلوی هر خانه برنامه را اجرا می‌کنند و در هر خانه‌ای هم که این نمایش شادی بخش را انجام دهند، کولبارچی از صاحب‌خانه هدایایی مثل برنج، تخم مرغ، شربتی و گاهی هم پول طلب می‌کنند. عروس گله ریشه در آیین‌های نمایشی اسطوره‌های کهن مربوط به آغاز بهار دارد که در آنها نمادهای سال کهنه و نو با هم به ستیز برمی‌خورند. شاید در اینجا کنایه از طبیعت زیبای بهاری باشد. امروزه این آیین باشکوه تنها در محدوده نقاط روستایی به ویژه نواحی کوهستانی گیلان برپا می‌شود.

بهار، پیام آور تعادل است و اینکه در سایه تعادل، زندگی زیبا می‌شود. با دیدن بهار، رحمت و محبت خداوند را به یاد می‌آوریم. در اینکه چشمه مهر ایزد همواره به سوی آدمیان و همه موجودات، سرازیر است و ما اگر او و نشانه‌هایش را فراموش کنیم، او هرگز ما را فراموش نمی‌کند و با دگرگونی فصل‌ها نیز به جلوه‌گری قدرت بی‌پایانش می‌پردازد تا شاید دلی به یاد او افتد و به شوق او بتپد و بر اثر تماشای جلوه‌هایش، اشک شوق از چشمی جاری شود.

رسیدن بهار، طبیعت ردای سبز بر تن می‌کند. چکاوک‌ها، هزارستان و قمریان، نغمه‌ها و سرودهای فرح بخش و تازه سر می‌دهند و انسان‌ها را به مهرورزی، گرگشایی و هم‌گرایی فرا می‌خوانند. بهار، پیام آور عشق و رویش است و موسم سرور و آشتی و به همین خاطر است که خواستنی است و با آمدنش دل‌ها سرشار از سرور و جان‌ها معرفت می‌یابد.

طبیعت به عنوان یکی از نشانه‌های خدا، سرشار از درس و عبرت است. دلی که بیدار است، در هر پدیده‌ای عبرتی می‌بیند و از هر نشانه‌ای، درسی می‌آموزد. بیدار دلان، از بهار، درس تحول و نوشدن می‌آموزند.

اگر طبیعت شکوفا و زیبا می‌شود، ما نیز می‌توانیم. اگر بهار، فصل سرزندگی و طراوت است، چرا ما اینگونه نباشیم؟ در دعای روز نوروز، از خدای متعال درخواست می‌کنیم که حال ما را به بهترین حالات برگرداند. هر جا که باشیم و هر چه نیکویی در حال ما باشد، نیکوتر از آن هم هست. باید توجه داشته باشیم که دگرگونی هر پدیده‌ای در عالم، به دست انسان است و همه تحول‌ها با اراده انسان انجام می‌گیرد. اگر انسان بخواهد در وضعیت جامعه خود، کشور خود و زندگی خود تحول ایجاد کند، باید این تحول را در خود آغاز کند تحول اخلاقی و درونی، رفتن به سوی صفا و انسانیت، عبودیت پروردگار و تسلیم در برابر اراده خداوند عالم و آفریننده هستی که این تحول، سعادت انسان‌ها را تضمین می‌کند.

کتاب هزار و یک شب پیش از دوره هخامنشی در هند به وجود آمده و قبل از حمله اسکندر، به فارسی، احتمالاً فارسی باستان ترجمه شده و در قرن سوم هجری زمانی که بغداد مرکز علم و ادب بود از پهلوی به عربی برگردانده شده است. اصل پهلوی کتاب ظاهراً از زمانی که به عربی ترجمه شده از میان رفته است. بهمروج‌الذهب مسعودی (درگذشته به سال ۳۴۶ ه‍.ق) دلیل آنکه کتاب پیش از اسکندر به فارسی درآمده را و الفهرست ابن ندیم (درگذشته به سال ۳۸۵ ه‍.ق) مراجعه می‌دهد و سپس با اشاراتی به مشابهت هزار و یک شب با کتاب استر تورات استدلال می‌کند که هر دو کتاب در یک زمان و پیش از حمله اسکندر نوشته شده‌اند و ریشه واحد دارند. نام ایرانی آن هزار افسان است و وقتی به عربی ترجمه شده، نخست الف خرافه و سپس الف لیله خوانده شده، و چنان که حکمت می‌گوید در زمان خلفای فاطمی مصر به صورت الف لیلۃ و لیلۃ (هزار شب و یک شب) درآمده است.

استاد بیضایی در کتاب نمایش در ایران یک رقص سه نفره را نام برده و توضیح داده که بعدها کتاب هزار افسان کجاست اصلاح می‌کنند که نفر چهارم از قلم افتاده بود. استاد بیضایی در کتاب هزار افسان کجاست معتقد است که کتاب هزار و یک شب به سه نسخه تقسیم می‌شود، نسخه هندی که پیش از دوره هخامنشی به زبان سانسکریت نوشته شده، نسخه ایرانی که ترجمه‌ای از نسخه سانسکریت به فارسی باستان می‌باشد و نسخه عربی که در دوران هارون الرشید از زبان پهلوی به عربی ترجمه شده، می‌توان گفت در تمام ترجمه‌ها تعدادی داستان جدید به آن اضافه

شده‌است. بهرام بیضایی از دیگر کسانی که در این زمینه کار کرده است و در جواب به شرق شناسانی که ریشه هزار و یک شب را به اعراب و یونانیان نسبت می‌دهند اما از ایرانی بودن آن سخنی به میان نمی‌آورند، چنین می‌گوید: هزار و یک شب اصلیتی ایرانی دارد چرا که داستان اصلی یا داستان بنیادین آن ایرانی است و آن قصه خود شهرزاد است. یک قصه افسانه‌ایی بوده و ریشه افسانه‌ای در شاهنامه است. در اسطوره‌های کهن اژدها نماد خشکسالی است و جمشید نماد بهار است.

در پایان بحث در تمام نمایش‌های کارویان‌ها دنیا و ایران به نوعی قصه‌ای روایت شده است و یا از پیش دانسته فرض شده و در طی دوران داستان‌های دیگری نیز به آنها اضافه شده‌اند، که همزمان اجرای نمایش کارنوال دیده و شنیده می‌شود و همراه دیگر آیین‌های پیشانوروزی به پیش‌برد نمایش سو کارویانی یاری می‌رسانند. نمایش کارویانی در تمام دنیا بستری گردیداند برای گردهمایی مردمان، شادی و پای‌کوبی و خاطره سازی نیکوی آن. ایرانیان نیز در دیرباز همراه کوشیده‌اند به هر بهانه‌ایی به شادی پرداخته تا از غم و اندوه روزگار دروی گزینند.

در انتهای این بحث/آقای عطرجی و/آقای عسکری کاری از ابوالقاسم حالت/ بحر طویل هدهد میرزا را اجرا کردند.

رفقا خاطر خود شاد بدارید و ز غم بسپارید و گل لاله و بیارید و به سو بگذارید که یک بار دگر فصل بهار آمد و نوروز در آمد ز در و کرد طبیعت هنر و ابر برآورد سرو ریخت زباران گوهر و سبز شد از نور شجرو داد نوید ثمر و گشت چنان جلوه گرو یافت جهان زیب و فرو لطف و صفائی دگرو کرد غم از دل به درو می دهدت باد بهاری خبر از طی شدن فصل زمستان که کنی ترک شبستان و تو هم چون گل خندان بزنی خیمه به بستان و ببینی که گلستان ز گل و لاله و ریحان و ز باریدن باران شده چون روضه ی رضوان همه پر لاله و نعمان همه پر نرگس فتان همه پر گوهر و مرجان غرض ای نور دل و جان منشین زار و پریشان که شوی سخت پشیمان و چو دهی فرصت عیش و طرب از دست در این فصل دل انگیز فرح زا که صفا داده به هر باغ و به هر راغ چنان ساخت فردوس برین کرده جهان را ...

همه جا زمزمه سال جدید و همه را شوق شدید و سخن از گردش عید است و گل سرخ و سپید است که بر خاک پدید است و در این عید سعید است که بس روح امید است که در جسم دمیده است زهر سوی نوید است که بر خلق رسیده است ولی من ز رخ رنگ پریده است که هنگام خرید است و از فقر شدیدی که قلبم ترکیده است و دلم سخت تپیده است به یک سوی مجید است که خونم بمکیده است به یک سوی فریده است همین خیر ندید است که پیوسته پریده است به جان من مسکین که برایش بحرم کفش و کلاه و کت و جوراب و بدان سان که زهر باب قند دل به تب و تاب شب از چشم پرد خواب ولی سال نو با همه خرج تراشی که کند مایه شادی است سر آغاز بهار است و زمانی خوش و خرم که به هر سوی و به هر کوی کنی روی و کشی بوی ببینی رخ دلجوی و سرو صورت نیکوی کنی جامه ی نو در برو از صبح الی شام به صد شوق نهی گام در خانه اقوام پی دیدن و بوسیدن و لیسیدن دست و سر و روی پدر و مادر و همشیره و داداش عمو جان و فلان دائی و هر عمه و هر خاله و هر حاجی و هر باجی و لب باز کنی در پی و راجی و بس نغز بگویی و بس کام به جویی بخندی و چو ببینی همه را خرم و آزاد چنان شاخه شمشاد عمو مند بسی شاد ندارند زغم داد و نیارند زغم یاد و نباشند به فریاد اگر بچه دگر تازه جوانند پی عیش روانند و گر پیر زناند چو گل خنده زناند و چنینند و چنانند به هر حال بود عید نشاط آور و نووز بدان سان فرح اندوز و طرب ساز و نصب سر ز که که روشن کند از پرتو امید دل هر خزان را... هفت سین چیده شود باز به هر جا ز نو سبزه در آید به بر هر که و سیر و سمک سیر و سماق و سمنو دور و بش از طرفب سبزه ی سبزو طرفی ماهی سرخ است که در آب خورد تاب و زند غوطه و بر گرد چنین منظره‌ای نغز و فریبنده و پر لطف و صفا شربت و شیرینی و نقل و شکلات است بسی آب نبات است که چون آب حیط است برای تو برات است غذا های گواراست که چون شهد مناسب به شیرینی حلواست چون بادام منقااست و چون گز اعلاست غرض جان تو فرداست که روز خوشی ماست هر آن کس که در اینجاست و در آنجاست چه پیر است و چه برناست چه نادار و چه دراست کند سو چرانی ز چپ و راست ، عده ای نیز از آن پیش که تحویل شود سال نو افتند در پی سرو سفرو گردش خیزند و گریزند ز شهر خودورو جانب شهر دگروآندو شتابند به قزوین و به گیلان و به نوشهر و به گرگان و و به تبریز و به زنجانو به قوچانو به سمنان و به یزدو غم و کاسانوبه گگان و سپاهان و خراسانو بروجرد و رستان و به تبریز و به نیریز و به تشیز و به هر شهر وقریه که یک هفته در آنجای بمانند و بسی کام برانند و برانند که هم خوش گزرانند و هم آخر برهانند گریبان خود ار خرج پذیرائی نوروز و گرفتاری سال نو و بر دوش نگیرند چنین بار گران را....

طی سال نو هر سال که آن راست به دنبال الهی که به تایید خداوند مبین خوش گذرد بر همه از کار گرو رنجبر و پیشه ور و اهل ادارات، چه اعلی و چه ادنی چه رئیس و چه مدیر چه مشاور چه مشیر و چه سفیر و چه وزیر و چه وکیل و چه فقیر و چه نمد مالا و چه دلال و چه حمال و چه رمال و چه با حال و چه بی حال و چه بقال و چه عطار و چه تیمسار و چه بوجار و چه تجار و چه بزاز و چه خباز و چه رزاز و چه لباف و چه طواف و غرض جمله اصناف که دورند ز انصاف و قرینند به اجحاف الهی و به زر بافی زرباف و علافی علاف خداوند در این جامعه جور همه رنجور کند غصه ز ما دور کند چاره رنجور کند خرم و مسرور کند خاطر هر پیر و جوان را...

سیزده بدر سیزده روز گذشته است ز نوروز و در این روز فرخ زا که بود سیزده ی عید همه خلق اگر پیر توانند و اگر تازه جوانند برآند که در خانه نمانند از این روی دوانند و به هر سوی روانند که رخت کشانند به صحرا و یکی گوشه خرم بگزینند مگر بزم بچینند و در آنجا بنشینند و گل عیش بچینند و رخ بخت ببینند و دگر شمسی و نسرين و قمر و اکبر عباس و صفر با دل خوش صبح سحر جسته ز جا مثل فخر جامه ی خود کرده به بقچه گذرانند به سر ، در سرشان عزم سفر بدین عزم کمر رفته خویش از خانه به در جانب هر باغ و در و دشت پی گشت غرض جمله به شور شمع اندر تب و تابند به هر سوی شتابند که یابند برای خوشی و عیش نقاطی...

باز در پهنه پهناور صحراست که هر چیز دلت خواست برای تو مهیاست زهر جنس در آنجاست که آید از چپ و راست بسی کاسب خوش خوست که هر سو به تکاپوست یکی روی سرش سبزی و کاهوست یکی در طباقش تخمه کرموست برای من هالوست به یک سوست که آلوست از آن ماست که پر ماست و ز آن دوغ که بد بوست پر از آب لب جوست غرض هر چه که دارد دل ما دوست اگر کشمش یک روست و گر پسته و گردوست در این سو در آن سوست که فریاد و هیاهوست زهر کاسب فرست طلبی کز پی اجناس بد و فاسد خود کرده به پا شوری و گسترده بساطی... دختری پیر و پلاسیده و پوسیده و ترشیده و کوتاه قد و آبله رخسار که از زشتی بسیار بود لنگه گفتار به دیدار کند جلوه در انتظار چنان میوه لکدار لیش چون لب دیوار دهن چون دهن غار کنون گشته پدیدار در اطراف چمن زار به صد عشوه اطوار نشست است پری وار سر سبزه و بر سبزه گره میزند او تا به وی رو کند اقبال به صد عزت و اجلال عروسی کند امسال و شود قسمت او از مدد بخت یکی شوهر نیک اختر و خوش منظر خوش محضر و خوش گوهر خوش صحبت نیکو سیر و خوش قدو بالا و سرو قامت و زیبا و خوش اخلاق و فریبا دل انگیز که هم ثروت و هم صورت و هم صحبت او در همه احوال برایش بشود مایه ی عیشی و نشاطی...

هر که پابند خرافات بود ترسیده از این روز که مشهور به نحسی است ولی آگه از آن نیست که نحسی ز پی چیست و ز تقصیر گروهی است که از عاقبت اندیشی و تدبیر به دورند و گرفتار غرورند و از ایشان همه جا سر زند آن خبط و خطائی که شود مایه افسوس و ندامت مثلاً راه به هر جا که بری جانب هر کس نگری گشته به سوی سفری در همه ی شهر بدین معتبری کس نکند جلوه گری نیست ز آدم اثری گشته همه کس ددري زين سبب از دزد عجيب نيست گر آيد به سراي من و سر کار کند خدمت بسیار و برد مکنت سرشار کند روز مرا تار و به دست تو دهد کار و کند کار تو دشوار از آن روی که دزد از پی دزدی بود آماده و امروز بسی ساده بدین کار توان گشت موفق که زن و مرد عموماً همه از شهر بروند و کسی نیست دگر توی حیاطی...